

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

موسوی

۱۳ مارچ ۲۰۱۷

نشخوار ادعای CIA به ارتباط "حدخا"

۴

هر چند در آغاز تصمیم داشتم تا در قسمت چهارم به مثابه آخرین بخش این مختصر بر چرائی و چگونگی تلاقی اهداف، منافع و سیاست های امپریالیزم جهانی، ارتجاع منطقه و اسلام سیاسی در زمینه "اهدای" یک هویت اندکی روشنی انداخته به بحث پایان دهم، مگر موجودیت یک سوالی که بار بار پاسخ یافته، مگر باز هم از جای دیگری و چه بسا همان جای واحد با لفظ دیگری مطرح می گردد، من را بر آن داشت تا نخست مکثی در پاسخ به آن پرسش نموده، بعداً بپردازم به چرائی تلاقی مورد نظر.

آنهایی که با دشمنان کمسواد مارکسیزم آشنائی دارند می دانند که به دنبال سقوط "سرمایه داری انحصاری دولتی در شوروی" که منتج به تجزیه آن کشور گردید و همچنین به دنبال احیای سرمایه داری در چین، عده ای از آنها آگاهانه و یا ناآگاهانه ادعا دارند که گویا:

- مارکسیزم چون غلط بود لذا شکست خورد.

- اندیشه ای که شکست خورده دیگر ارزش طرح شدن نداشته و می باید حذف شود.

- مارکسیزم اگر درست می بود، چرا بعد از هفتاد سال حاکمیت شکست خورد؟ و از این قبیل سوالات.

خدمت منقدان محترمی که واقعاً مسأله به مثابه پرسشی نزد شان مطرح است و می خواهند مشکلی که نزد شان به وجود آمده آن را حل نمایند، باید نگاشت:

- نخستین مسأله ای که در این قبیل سوالات می باید مطرح گردند، رابطه متقابل پراتیک و تئوری و یا عمل و نظر است. با حرکت از این منظر که تفکر انسان برخاسته از عمل انسان است و با قبول این که تفکر و نظر برخاسته از عمل، خودش در جای خودش حیثیت رهنمای عمل را به عهده می گیرد، می باید متوجه این نکته باشیم که وقتی نظری برخاسته از عمل، حین رهبری عمل نتوانست درستی اش را ثابت بسازد، نباید عجولانه حکم به بطلان آن تئوری و یا نظر صادر نمود، چه بسیار ممکن است که تئوری در اصل خود کاملاً درست باشد، مگر وقتی که می خواهد رهنمائی عمل را به دوش گیرد، شرایط لازم آن مساعد نباشد.

مسأله را با یک مثال ساده کیمیا واضحهتر بیان می داریم:

می دانیم که "آب H₂O" مرکب است از دو اتم هایدروجن و یک اتم اکسیجن. مگر این نکته را می باید نیز به خاطر داشته باشیم که از ترکیب دو اتم هایدروجن و یک اتم اکسیجن در تحت شرایط معینی می تواند آب به وجود بیاید یکی

از آن شرایط موجودیت درجه حرارت بالاتر از صفر درجه الی ۹۹ درجه سانتیگریت می باشد. یعنی وقتی درجه حرارت بالاتر از ۹۹ درجه و پائین تر از صفر باشد، اگر هزاران بار هم کوشیده شود تا آکسیجن و هایدروجن با هم ترکیب یافته، آب را به وجود بیاورد، غیر ممکن است.

حال بر مبنای چنین مثالی، کسی که حد اقل اطلاع از علم کیمیا در کنار عقل سلیم داشته باشد، آیا به خود اجازه می دهد بگوید که چون از ترکیب هایدروجن و آکسیجن بنا بر عدم مساعدت شرایط آب به وجود نیامد لذا تئوری ترکیب آب غلط است؟! پاسخ روشن است به هیچ وجه. بلکه اگر کسی چنان ادعای غلطی هم بکند در مقابلش ایستاده شده، با دلایل و چه بسا با تجربه درستی آن تئوری را به اثبات می رساند.

با استفاده از همین مثال برگردیم به ادعای "غلط بودن مارکسیزم بر مبنای شکست آن". خدمت این "حضرات" باید به عرض رساند؛ وقتی در یک پدیده ساده طبیعی مانند شکل گیری آب، عدم موجودیت شرایط مساعد و مناسب می تواند مانع تحقق و اثبات تئوری چگونگی پیدایش آب باشد، چطور می توان به خود حق داد که در یک پدیده مغلق اجتماعی با ده ها و صد ها فعل و انفعالات و روابط پیچیده شرایط و عوامل با یک دیگر، وقتی یک تئوری بعد از اثبات صحتش در عمل، روی فشارهای داخلی و خارجی که باعث تغییر شرایط اولی می گردد، نتوانست دوام بیابد، ادعای بطلان آن را نماید. و احياناً اگر فردی پیدا شود که چنین ادعائی را مطرح سازد، چه کسانی به غیر از آنهایی که چون "هاشمیان"، نبوغ در بلاغت دارند در کنار آنها خواهد ایستاد.

به خاطر آن که کسی ما را متهم نسازد که یک پدیده مغلق اجتماعی را نمی توان با یک مثال از پدیده ساده طبیعی مقایسه کرد، این بار به اجازه مشترکاً به سراغ ادیان به خصوص ادیان ابراهیمی رفته، مثال خویش را از آنها انتخاب می نمایم.

فکر می کنم کمتر کسی در جوامع اسلام زده مانند جامعه ما در افغانستان وجود داشته باشد که "فطری بودن دین" و اولین پیامبر یعنی "آدم" یا به گوشش نخورده باشد و یا هم در مکتب و یا تحصیلات عالی آن را نخوانده باشد. با در نظر داشت این که این ادعا به مثابه بخشی از ایمان مسلمین را- جایی که ایمان به پیامبران را در "آمنت بالله" جزئی از ایمان معرفی می دارد- می سازد، جهت اثبات بطلان ادعای کسانی که شکست مارکسیزم را به معنای غلط بودن آن تبلیغ می دارند، از همین منظر دینی به قضایا بنگریم.

به استناد ادعای تمام ادیان ابراهیمی اولین انسان و اولین پیامبر، "آدم" بود. باز هم به استناد ادعای تمام ادیان ابراهیمی من جمله اسلام، محتوا و غایت تبلیغ و وظیفه رسالت "آدم" دعوت احفاد خودش به وحدانیت، یکتاپرستی و الله را به یگانگی شناختن بود. باز هم به استناد ادعای تمام ادیان ابراهیمی من جمله اسلام، یکتاپرستی و الله را به وحدانیت آن شناختن، مغز و هسته و غایت و هدف دین را می سازد.

حال اگر کسی پیدا شود که به مانند منقدان مارکسیزم، شکست یکتاپرستی و در موجودیت به اصطلاح ۱۲۴ هزار پیامبر از تنها شیطان، دلیل به غلط بودن و بطلان عقیده یکتاپرستی بداند، بسیار می خواهم بدانم که جواب منقدان مارکسیزم چیست؟

اگر شکست دال بر غلط بودن یک عقیده است، پس یکتاپرستی که جهت دوام آن ۱۲۴ هزار پیامبر با نشان دادن "معجزه" از زنده ساختن مرده گرفته تا شگافتن رود نیل و از آسیب ناپذیری در قعر آتش نمرود گرفته، تا چهل سال در شکم نهنگ زندگانی کردن، نیز تلاش نموده می باید از همه چیز غلط تر باشد، زیرا در طی قرون نتوانسته چنان خود را به اثبات برساند که دیگر کسی در جهان، بت پرست، چندگانه پرست و مادی گرا باقی نماند. بیچاره ادیان ابراهیمی و پیامبران که اینک به اساس منطق جهال، تمام رشته های آنها پنبه شده، در مورد افکار آنها حکم غلط صادر می شود.

برای آن که متهم نشویم که تغییر در یک ساختار اجتماعی - اقتصادی را نمی توان با بقاء و یا اضمحلال این و یا آن اندیشه مقایسه نمود، جهت ایضاح بیشتر مطلب بحث ما را در زمینه تاریخ نیز اندکی دنبال می نماییم:

آن هائی که با مطالعات تاریخی فزونتر از آنچه در صنوف چهار الی ۱۲ مکاتب تدریس می شد، آشنائی دارند به نیکوئی می دانند که کشور ما افغانستان یکی از قدیمی ترین کشور هائی به شمار می رود که در آن فنودالیزم به مثابه یک ساختار اقتصادی - اجتماعی شکل گرفته و در بستر زمان با حفظ خصوصیت شرقی آن یعنی "فنودالیزم متمرکز" نظام مسلط جامعه را می ساخته است.

قدیمی ترین بدان علت که به استناد اسناد و مدارک دست داشته، آغاز مالکیت فنودالی بر زمین و در نتیجه شکل گیری ساختار آن از لحاظ زمانی به قرن سوم بعد از میلاد مسیح خود را می رساند، یعنی بعد از ختم سلسله کوشانی های بزرگ و زمانی که ساسانی ها در غرب کشور، سلطه شان را بسط داده و دوران حاکمیت یفتلی ها و کوشانی های کوچک است، ما شاهد شکل گیری ساختار فنودالی در کشور می باشیم. خلاف شکل گیری طبیعی فنودالیزم در آن زمان، بر مبنای فشارهای ناشی از تلاقی مدنیت ها و فرهنگ های دیگر که عمدتاً خصوصیت تهاجمی داشته به مثابه فرهنگ غالب بر ساختار اقتصادی- اجتماعی جامعه و رشد و یا هم عدم رشد آن ساختار اثر می گذاشتند، مشاهده می نمایم که ساختار ماقبل فنودالی یعنی برده داری در افغانستان، یکی جان سخت ترین و دیر پا ترین ساختارها در سطح جهان نیز می گردد، چنانچه وقتی اعلیحضرت امان الله خان به سلطنت رسید، یکی از بزرگترین دستاوردهایش به صورت رسمی - صورت عملی آن تا هنوز قابل بحث است- نقطه پایان گذاشتن بر مناسبات غیر انسانی برده داری یعنی ساختار ماقبل فنودالی بود.

حال نباید از "حضرات" ی که شکست ساختمان سوسیالیزم در کشور های روسیه و چین را دلیل بطلان مارکسیزم می خواهند تبلیغ بدانند، پرسید، هرگاه شکست یک ایده در جریان ساختمان دلیل بر غلط بودن و باطل بودن آن ایده به شمار برود، چگونه می توان جان سختی مناسبات برده داری را در افغانستان که حدود ۱۷۰۰ سال، با افت و خیز ها خود را مسلط ساخته است، در ارزیابی تاریخی ساختار های اقتصادی اجتماعی معرفی داشت.

بیانید اندکی در سطح جهانی مختصری از قیام سپارتاکوس یاد نماییم. می دانیم که سپارتاکوس به مثابه سمبول قیام و آزادی برده ها، نه تنها در امپراتوری روم، بلکه در درازنای تاریخ بشریت به شمار می رود و این را هم می دانیم که قیام ضد برده داری سپارتاکوس بعد از شش سال جنگ و گریز و بعد از آن که به ده ها هزار برده و سپاهیان رومی به خاک غلتیدند، سرانجام توسط جنرال رومی "مارکوس کراسوس" درهم شکسته، سپارتاکوس با بقیه افرادش که به ۶۰۰۰ نفر می رسید، بعد از مدتها لذت بردن از نعمت آزادی، سرکوب و به صلیب کشیده شدند. آیا کسی در تاریخ پیدا شده می تواند که ادعا نماید، با کشته شدن وحشیانه سپارتاکوس، آرمان آزادیخواهی غلط بوده و دیگر انسان روی آزادی را ندید؟ آیا کسی پیدا شده می تواند که منکر تداوم خواست آزادیخواهانه و شکستن زنجیر های اسارت بر مبنای همان شکست تاریخی خونین شده بتواند؟

به یقین بعد از شکست سپارتاکوس، بودند کسانی از قماش "حضرات" کنونی در خدمت امپراتوری روم و سیستم برده داری، که آن شکست را پایان قیامها معرفی داشته، حتا به مثابه عوامل مناسبات سرمایه داری، "پایان تاریخ" را نیز اعلام داشتند، مگر گذشت زمان، تداوم و استمرار خیزش های آزادیخواهانه صد ها هزار برده در اقصا نقاط امپراتوری روم، کار را به جایی رسانید که آن امپراتوری با عظمت؛ در زیر ضربات قومی نا آشنا با تمدن، در ۴۷۶ میلادی از پای درآمده، با خودش نظام مسلط برده داری را نیز در همان قلمرو به گورستان تاریخ برده، بر رخسار چروکیده مدافعان نظام برده داری سیلی تاریخ را حواله نمود.

مثال دیگر از جوامع بورژوازی:

باز هم آنهایی که با تاریخ رشد ساختار اقتصادی- اجتماعی سرمایه داری و تلاش های ممتد آن جهت تصرف حاکمیت آشنائی دارند به نیکوئی می دانند که هرگاه سرآغاز انقلابات بورژوازی در اروپا را از اولین خیزش های شهری در انگلستان بین سالهای ۱۶۴۰ الی ۱۶۴۸ در نظر گیریم، گذشته از این که سالها و ده ها طول کشید تا آن خیزش ها در همان انگلستان، جای پائی برای خودش باز نماید، در نزدیکترین کشور به آن یعنی فرانسه این پروسه یعنی خیزش علیه فئودالیزم حدود ۱۳۰ سال بعد یعنی در ۱۷۸۹ آغاز یافت.

انقلاب کبیر فرانسه که منادی دفاع از حقوق بشر و لغو مناسبات فئودالی با تمام ضمایم آن بود، می دانیم که با تمام نشیب و فراز ده ساله آن و تجربه حاکمیت های ژیروندین ها، ترمیدوری ها، مونتانیار ها و ژاکوبینها، و با آن که گیوتین هیچ روزی در تمام آن دهه بیکار نماند، مگر در مقابل جان سختی فئودالیزم شکست های قطعی اش را از سال ۱۸۱۵ به بعد بار بار تجربه نمود، تا این که سرانجام بعد از شکست کمون پاریس و بعد از مالکیت خصوصی متوجه شده که حریف تازه تری پای به میدان گذاشته که نه خواستار ادامه مناسبات فئودالی است و نه هم برای استقرار بورژوازی مبارزه می نماید، بلکه می خواهد با سالب مالکیت خصوصی بر وسایل تولید بستر تحقق "مانیفیست کمونیست" را مساعد بسازد، در واقع از ترس مرگ تب را قبول نموده، حاکمیت بورژوازی را پذیرا گردید.

در این انقلاب هرچند صرف در جهت تغییر مالکیت بود نه از بین بردن خصلت تولید مبتنی بر مناسبات مالکیت خصوصی، تاریخ گواه است که کشمکش و شکست و پیروزی ها، به دهه ها ادامه یافت، آیا می شود کسی را پیدا نمود که بعد از اولین شکست انقلاب و ختم دهه انقلاب و استقرار امپراتوری ناپلیون بناپارت، چنین ادعا نماید که گویا، فئودالیزم جاودانی بوده و افکار هدایتگر انقلاب غلط و می بایست از ذهنیت انسانها حذف شود. به یقین به جز مشتئی از عناصر بیمار و بیخبر از روند تاریخ و آنهایی که بقای شان را در استمرار حاکمیت فئودالی می دانستند و چیزی به نام وجدان تاریخی نداشتند، کسی دیگری حاضر نبود تا رخسارش را در مقابل سیلی تاریخ قرار دهد.

باز هم مثال دیگری از تاریخ کشور خود ما:

می دانیم که به دنبال تجاوز اول انگلیس بر افغانستان در ۱۸۳۹ میلادی و خیزش ظفرمند مردم در جریان سالهای ۱۸۳۹ الی ۱۸۴۲ میلادی، جنبش آزادیخواهانه مردم ما به خواست های استقلال طلبانه شان که طرد استعمار و بیرون راندن ایادی آن با وجود ایثار جان هزاران هموطن شجاع ما نرسید، این را هم می دانیم که ۴۰ سال بعد از آن روز یعنی ۱۸۷۹ باز هم انگلستان بر افغانستان لشکر کشیده و مردم ما با وجود ایثار خون موفق نشدند تا دستان شوم استعمار را از حلقوم مردم کوتاه نمایند.

در چنین موقعیتی اگر قرار می بود که پدران ما، از موضع "حضرات" کنونی به قضایا نگریسته، شکست خیزش های آزادیخواهانه مردم ما را دال بر غلطی آزادیخواهی در کلیت آن می دانستند، دیگر نه نبرد استقلالی وجود می داشت و نه هم کشور مستقلی به نام افغانستان بعد از آن. همین روند را می توان تا امروز که باز هم خلق ما در مقابل آزمون دیگری از جانب تاریخ قرار گرفته مشاهده نمود.

با در نظر داشت توضیحات فوق اگر قرار می بود و باشد که پدران ما و اینک خود ما، از منظر "حضرات" شکست یک حرکت را دال بر غلط بودن آن حرکت می دانستند و بدانیم، می باید دست زیر الاشه نشسته نه آنها علیه استعمار انگلیس مبارزه می نمودند و نه هم ما علیه تجاوز سوسیال امپریالیزم روس و اینک امپریالیزم جنایتگستر امریکا و شرکاء.

آیا وقتی به چنین افکاری بر می خوریم نباید بدین فکر بیفتیم که در عقب چنین نظراتی، چگونه انقیاد طلبی ملی و یا طبقاتی خود را پنهان نموده و می باید آن را آشکار ساخت؟

در غیر آن چه شد که در تمام موارد هیچ گاهی شکست یک اندیشه در جریان عمل، به مثابه غلط بودن آن شمرده نشده و "پایان تاریخ" اعلام نمی گردد، مگر به محض این که پای مارکسیزم-لنینیسم-اندیشه مائو تسه دون در میان آمد، تمام سنج و معیار ها به یکباره تغییر می یابند؟ آیا مگر غیر از این است که چنین ادعائی بیشتر به منظور ارضای ارباب است تا یک بررسی عالمانه از یک پدیده اجتماعی؟

ادامه دارد